گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید کیومرث حسینی‌نژاد
جانشین انتظامی شهرستان مبارکه اصفهان
که در جریان فتنه امریکایی - صهیونیستی به شهادت رسید

یک فرمانده شهید شد هزاران نفر راهش را ادامه می‌دهند

■ صغری خیل‌فرهنگ

«ظهر روز ۱۸دی سال ۱۴۰۴ به خانه آمد و با عجله لباس‌هایش را عوض کرد. خیلی عجله داشت و فقط موقع رفتن یکی، دو جمله به پسرم گفت: "درس‌هایت را بخوان و همیشه یار مادر باش." برای من خیلی عجیب بود که این حرف را زد و رفت. وقتی این حرف‌ها را از زبان او شنیدم، یک دلشوره و استرس عجیبی گرفتم. تا ساعت سه بعدازظهر مداوم با او تماس می‌گرفتم: "اصلاً نگران نباش، ما در خیابان هستیم هیچ اتفاقی برای من نمی‌افتد، خیابان آرام است و مشکلی پیش نیامده." اما ساعت هشت شب که فراخوان داده شد، همسرم بدون سلاح در میان جمعیت ماند. او ابتدا به مردم و جمعیت آرامش می‌داد و نهایتاً خیلی مظلومانه به شهادت رسید.» اینها تنها بخشی از روایت همسر شهید جنگ تحمیلی دوم و فتنه امریکایی - صهیونیستی، شهید کیومرث حسینی‌نژاد میر است که در ادامه می‌خوانید.

■ اخلاق نیکو و ایمانی قوی

من همسر سردار شهید کیومرث حسینی‌نژاد هستم. داستان آشنایی ما به دوران دانشگاه برمی‌گردد. هرچند در همان ایام، ایشان دانشجوی سال بالاتر و من ترم اول بودم و ایشان را نمی‌شناختم اما خداوند مسیرمان را به هم پیوند زد. از آنجا که هر دوی ما از دانشجویان ممتاز دانشگاه بودیم، ایشان مرا زیر نظر داشتند. پس از پایان تحصیلات و زمانی که من به عنوان معلم مشغول به کار شدم، ایشان آدرس مرا پیدا کرد و پیش قدم شد و با صراحت گفت: «تو همان دختری هستی که در دانشگاه همیشه آرزو داشتم با او ازدواج کنم.» و خانواده‌های ما با هم آشنا شدند. خانواده کیومرث بسیار محترم و مؤمن بودند و همین امر باعث شد، پدرومادرم با اطمینان خاطر رضایت دهند که من و او با هم ازدواج کنیم. ما حدود ۲۰سال کنار هم زندگی کردیم. من در تمام این سال‌ها از همسرم راضی بودم. ایشان اخلاق نیکو و ایمانی قوی و عمیقی داشتند که زندگی ما را پر از برکت کرده بود.

■ افتخار می‌کردم همسر یک پلیس هستم

کیومرث در عین حال بسیار مسئولیت‌پذیر و وظیفه‌شناس بود، چه نسبت به کارش و چه نسبت به خانواده، همیشه احساس مسئولیت سنگینی داشت.

خودم نیز فرزند یک خانواده نظامی هستم؛ برادرم در دوران جنگ تحمیلی به شهادت رسید و برادر دیگرم نیز جانباز است. همچنین ۱۱نفر از خانواده عمویم در بمباران‌های دوران دفاع‌مقدس شهید شدند. به همین دلیل، چون در خانواده‌ای نظامی بزرگ شده بودم، با سختی‌های این شغل به خوبی آشنا بودم و با چشم باز وارد آن شدم و خیلی هم افتخار می‌کردم همسر یک پلیس می‌شوم. وقتی پدرومادرم بعد از خواستگاری درمورد خانواده ایشان تحقیق کردند، بسیار راضی و خرسند بودند که خانواده همسرم، سرشناس وخوب هستند و خدا را شکر، در تمام این سال‌ها از انتخابی که کردم راضی بودم و کیومرث هم از زندگی‌اش خشنود و شاد بود.

■ گذر از بهترین روزهای زندگی‌مان

زمانی که ازدواج کردیم، محل خدمت همسرم کردستان و شهر سنندج بود. من تازه سر کار رفته و معلم بودم اما چون هنوز رسمی نشده بودم، به خاطر شغل همسرم تصمیم گرفتم فعلاً کار نکنم و همراه ایشان به کردستان بروم. چند سالی در کردستان بودیم و به دلیل تحصیلات دانشگاهی بالای همسرم، درجه ایشان نیز بالا بود و به درجه سروانی رسیده بود.

پس از آن به استان اصفهان منتقل و تقریباً ۱۷سال در آنجا زندگی کردیم. ابتدا به شهر اردستان رفتیم که ایشان رئیس کلانتری بودند، سپس دو سال در زواره ماندیم و ایشان در آنجا رئیس مبارزه با مواد مخدر بود. بعد از آن به بوئین و میاندشت رفتیم و حدود دو سال در آنجا جانشین فرمانده بود. سپس به شهرضا رفتیم که ایشان نیز همانجا جانشین فرمانده بود و نهایتاً شش سال، ایشان به عنوان جانشین فرمانده انتظامی مشغول به خدمت بود، البته شرایط برای ما کمی دشوار بود؛ چون هر بار به شهری جدید می‌رفتیم، بچه‌ها با هم‌سالان خود و ما با محیط آشنا می‌شدیم و تازه حال‌مان جا می‌آمد که به خاطر شغل همسرم باید به شهر دیگری منتقل می‌شدیم. جابه‌جایی و اسباب‌کشی برای‌مان سخت بود، به‌ویژه که بچه‌ها به شهر و دوستان‌شان عادت می‌کردند و انس می‌گرفتند. اما به دلیل عشق و علاقه‌ای که به همسرم داشتم و اخلاق خوب او، هر جا که می‌رفت همراه او رفتیم و هیچ‌گونه ایرادی نگرفتیم. واقعاً بهترین روزهای زندگی‌مان را در کنار همسرم گذراندیم.

■ «آراد» فرشته موکل بر دین و جوانمرد

زمانی که فرزند اولم به دنیا آمد، در شهری به نام اردستان زندگی می‌کردیم، شهری کویری بین نایین و کاشان. همسرم ریاست کلانتری آنجا را به عهده داشت. وقتی پسرمان متولد شد، با هم مشورت کردیم و نام «آراد» را برایش انتخاب کردیم. آراد به معنای فرشته موکل بر دین و جوانمرد است. همسرم می‌گفت این نام یکی از صفات حضرت علی(ع) است و آرزو داشت پسرمان با این ویژگی‌ها پرورش پیدا کند.

خدا را شکر، پسرم دقیقاً همانگونه است، از پنج‌سالگی نمازش را کنار پدرش می‌خواند و در مهدکودک اولین کودکی بود که آیت‌الکرسی و ۲۰سوره قرآن را حفظ کرد. اکنون نیز خدا را شکر، اخلاق، رفتار و منش پدرش را به ارث برده است.

■ «آندیا» فرشته کوچک و دختر پاک

دخترم پس از انتقال‌مان به شهرضا متولد شد. نام او را نیز با توافق همسرم «آندیا» گذاشتیم، چون رشته تحصیلی دانشگاهی هر دوی ما زبان و ادبیات فارسی بود، در انتخاب اسم بسیار دقت می‌کردیم. آندیا به معنای فرشته کوچک و دختر پاک است. همسرم واقعاً دخترم را بسیار زیاد دوست داشت و دخترم نیز عاشق پدر بود.

■ رابطه دوستانه با نیروها

او علاوه بر اینکه مردی پاک و بسیار مؤمن بود، واقعاً خانواده‌دوست و خانواده‌مدار بود، به طوری که اگر حتی یک ساعت مرخصی داشت، سعی می‌کرد ما و بچه‌ها را به بیرون ببرد یا در کنار ما باشد، حتی اگر خسته بود و می‌خواست استراحت کند، می‌گفت: «شما در این شهر غریبه هستید و به جز من کسی را ندارید. ایشان بچه‌ها را به بیرون می‌برد و با آنها بازی می‌کرد. چون خودش قبلاً فوتبالیست بود و علاقه شدیدی به فوتبال داشت، پسرم را از همان کودکی به تمرینات فوتبال می‌برد و تمام تکنیک‌ها را با او تمرین می‌کرد. با دخترم نیز همین‌طور و بسیار با آنها بازی می‌کرد. کلاً به خانواده اهمیت زیادی می‌داد، به سفر و تفریح علاقه داشت و بسیار خوش‌اخلاق و مهربان بود. طی این ۲۰سال، هیچ‌گونه بداخلاقی از ایشان ندیدم و به همین دلیل، طاقت زندگی در شهرهای غریب را داشتیم.

یادم می‌آید وقتی به خانه می‌آمدند، مدام برای‌شان پیامک می‌آمد و می‌خندیدند. از علت خنده‌شان می‌پرسیدم و می‌گفتم: «برای ما هم بخوان، چه چیزی خنده‌دار است؟» می‌گفت: «یک سرباز اهل کاشان دارم که این دو سال سربازی‌اش، واقعاً مرا مثل برادر و پدرش دوست داشت. من هم خیلی به او محبت می‌کردم و حتی به او قول داده بودم اگر خواست ازدواج کند، حتماً با او خواستگاری بروم.» او برایم پیامک می‌فرستد و من را می‌خنداند. این رفتار کیومرث برای من بسیار جالب و قابل تحسین بود که می‌دیدم یک فرمانده تا این حد با سربازان و نیروهایش صمیمی است.

■ یارِ مادر باش

خیلی اوقات که یکی از همکارانش به شهادت می‌رسید، برای من از خاطرات‌شان می‌گفت، حتی می‌گفت که آنها به آرزوی قلبی‌شان رسیده‌اند و جایگاه‌شان در بهشت است، اما نگران حال و روز بچه‌های‌شان بود و مدام می‌گفت: «خدا می‌داند آن بچه‌ها الان چه حالی دارند. حتی گاهی اوقات می‌گفت: «اگر من شهید شوم، بچه‌هایم همان حال و روز را پیدا می‌کنند. از تو می‌خواهم آن‌قدر مقاوم و قوی باشی که بتوانی به بچه‌ها امید بدهی و آنها را اصبور و مقاوم بار بیاوری.»

■ کربلای حسین(ع)

قبل از شهادتش، یک‌باره یک سفر به کربلا برایش پیش آمد؛ تنهایی. از اینکه باید به تنهایی به این سفر برود ناراحت بود اما ما با دلگرمی راهی‌اش کردیم. کیومرث رفت و زود برگشت و بعد رفت برای آماده‌باش. از او خواستم کمی استراحت کند، نپذیرفت، گفت می‌روم کنار همکارانم، نمی‌خواهم دست تنها بمانند.

ظهر روز ۱۸دی ماه به خانه آمد و با عجله لباس‌هایش را عوض کرد. خیلی عجله داشت و فقط موقع رفتن یکی‌دو جمله به پسرم گفت: «درس‌هایت را بخوان و همیشه یار مادر باش.» برای من خیلی عجیب بود که این حرف را زد و رفت. وقتی این حرف‌ها را از زبان او شنیدم، دلشوره و استرس عجیبی گرفتم. تا ساعت سه بعدازظهر مداوم با او تماس می‌گرفتم؛ «اصلاً نگران نباش، ما در خیابان هستیم، هیچ اتفاقی برای من نمی‌افتد، خیابان آرام است و مشکلی پیش نیامده.» اما ساعت هشت شب که فراخوان داده شد، همسرم ماند بدون سلاح در میان جمعیت. او ابتدا به مردم و جمعیت آرامش می‌داد و نهایتاً خیلی مظلومانه به شهادت رسید.

ظهر روز ۱۸دی ماه به خانه آمد و با عجله لباس‌هایش را عوض کرد. خیلی عجله داشت و فقط موقع رفتن یکی‌دو جمله به پسرم گفت: «درس‌هایت را بخوان و همیشه یار مادر باش.» برای من خیلی عجیب بود که این حرف را زد و رفت. وقتی این حرف‌ها را از زبان او شنیدم، دلشوره و استرس عجیبی گرفتم. تا ساعت سه بعدازظهر مداوم با او تماس می‌گرفتم

لباسی که برای همیشه برایم به یادگار ماند با همان لباسی که همسرم با لباس فرمش تعویض کرد و رفت

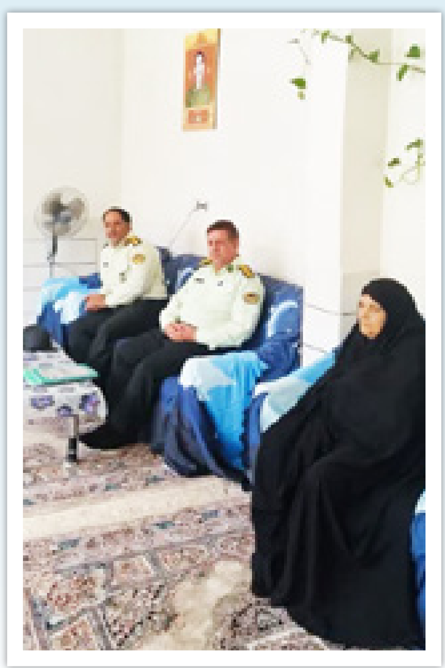

تجلیل و سرکشی شهید کیومرث حسینی‌نژاد با خانواده شهدا

■ و شهادت...

بعد از ساعاتی همکارانش به من اطلاع دادند که همسرم تیر خورده، اما حالش خوب است و در بیمارستان بستری شده است. من و برادرم با عجله خودمان را به بیمارستان رساندیم. وقتی رسیدیم، هر کاری می‌کردیم، اجازه نمی‌دادند داخل بروم و او را ببینم، می‌گفتند زخمی شده ولی سالم است. من خیلی ناراحت بودم و آنقدر اصرار کردم تا راضی شدند و نهایتاً رفتم و با چشمان خودم دیدم که شهید شده است. دیگر نفهمیدم بعد از آن چه گذشت، من فقط توانستم به او بگویم: «خوشا به سعادتت که توانستی به آرزوی قلبی‌ات برسی و برات شهادتت را از امام حسین(ع) گرفتی.»

■ راهی که ادامه دارد

پیام من به سران و لیدرهای آشوب و اغتشاشگران این است اینگونه تصور نکنند که اگر یک فرمانده یا مأمور امنیت فراجا را به شهادت می‌رسانند، کار تمام شده و به کشور ضربه زده‌اند، اصلاً اینطور نیست. اگر همسر من شهید شده، هزاران حسینی‌نژاد دیگر هستند که جای او ایستاده‌اند و راهش را ادامه می‌دهند. بچه‌های من راه پدرشان را ادامه خواهند داد و راه همسر من همیشه ادامه دارد.

■ کاش نامه شهادت مرا هم امضا کنند

ما با عشق و علاقه باهم ازدواج کرده بودیم و چند سال کنار هم زندگی کردیم. ما عاشقانه همدیگر را دوست داشتیم. برایم بسیار سخت است که دیگر او را نبینم و او در کنار بچه‌ها نباشد. بزرگ‌ترین حسرت من این است که آن روز پنجشنبه، وقتی داشت پوتین‌هایش را می‌پوشید تا برای دفاع از کشور برود، نمی‌دانستم آخرین باری است که او را می‌بینم! دوست داشتم از او حلالیت بطلبم و از او بخواهم همانطور که خودش به امام حسین(ع) رو آورده بود تا نامه شهادتش را امضا کند، برای من هم چنین کند. این بزرگ‌ترین حسرت من در زندگی است. با وجود این همه غم، از شهادت همسرم خوشحالم، چون او با افتخار زندگی کرد و با افتخار رفت. امروز تمام دنیا درباره شجاعت و ایستادگی همسرم صحبت می‌کند و این واقعاً باعث افتخار من، فرزندانم و کشورم شده است. به او افتخار می‌کنم.

ایشان واقعاً همانطور که از روی تصویرشان می‌بینید، مردی آرام، بسیار بااخلاق، مؤمن، پاک و معصوم بود و با مظلومیت بسیار به شهادت رسید. به ایشان قول می‌دهم که تا لحظه‌ای که زنده‌ام، تا آخرین توانم بچه‌ها را همانطور که خودشان واقعاً دوست داشتند، بزرگ کنم و به ثمر برسانم. من دعا می‌کنم که هرچه زودتر امام زمان(عج) ظهور کنند تا به این همه ظلم و ستم و این رفتارهای وحشیانه و داعشی گونه پایان دهند و مردم در صلح و آرامش، همه کنار هم زندگی کنند.

آراد حسینی‌نژاد، پسر شهید

■ بابای قهرمان من!

من آرزو داشتم قهرمان بشوم، اما بابا قهرمان واقعی زندگی ما شد. او من را بارها به زمین بازی فوتبال برد و باهم بازی می‌کردیم. یک مرتبه مسابقه داشتیم و من خوب بازی نکردم. وقتی به خانه آمدم، بابا گفت: «اشکالی ندارد، همیشه که نباید ببری، گاهی باید ببازی تا ببری.» می‌دانم او کنار من، کنار خواهر و مادرم هست اما همه درد من این است که دیگر نمی‌توانم ببینمش. او قبل از رفتن از من خواست که خوب درس بخوانم و مراقب مادرم باشم. این قول را به او می‌دهم که مثل او قهرمان شوم، با ظالمان بجنگم و یار مظلومان باشم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۷۴

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱									■						
۲		■						■				■			
۳			■				■						■		
۴				■		■			■					■	
۵					■					■					■
۶				■							■				
۷			■						■			■			
۸		■						■						■	
۹				■			■						■		
۱۰					■							■			
۱۱	■					■					■				
۱۲		■					■			■		■			
۱۳			■						■				■		
۱۴				■				■						■	
۱۵							■								

از راست به چپ

■ ۱- گنجینه راهبردی و تاریخی ایران - زغال مداد ■ ۲- یاقوت- لوله غذا- عار نیســت ■ ۳- درخود فرورفته- موشواره رایانه- رســتاخیز- تر کردنی برای ســخن گفتن ■ ۴- از آلات عزاداری محرم- دندان نااستوار- سوغات کرمان ■ ۵- لبخند زدن- فدراسیون جهانی شنا- امانتدار ■ ۶- شط- حمام خودرو- متحد ■ ۷- جنس به ظاهر قوی- از نسبت‌های مثلثاتی- تیر پیکان دار- قوت غالب ■ ۸- کم کردن- ویرانه به جامانده از آبادی ■ ۹- استان کویری- رساله علمی- پســت و بی غیرت- مکان و محل ■ ۱۰- قسمت کراتینی انگشت- سوار بی‌همتا- بذر گیاه ■ ۱۱- عید ولایت- اثر سوختگی- شهری در آذربایجان شرقی ■ ۱۲- فیلم پر زد و خورد- رود آرام- جو و اتمسفر ■ ۱۳- سلطه و نفوذ- مقابل صادره- قرمز- چهره ■ ۱۴- تلاش گنج یابی!- میزان سردی یا گرمی- تبدیل شدن از حالت مایع به گاز ■ ۱۵- ورزشی رزمی ژاپنی‌ها- از مذاهب مسیحیت

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از فقیر و بیچاره- ستون دروازه ■ ۲- حشره پرسود- کلاغ ســیاه- بلندترین قله زاگرس ■ ۳- حرف دهن کجی- کالبد و تن- رئیس روستا- کشیدن ■ ۴- جایزه ورزشی- پسوند شباهت- خوب و زیبا ■ ۵- اندیشمند- جدار غشایی در بافت‌ها- شــجاعت ■ ۶- از نام‌های انســان در قرآن- هر چیز خیالی- قسمتی از گوش ■ ۷- اثر پا- خارج- همراه شلوار- بیماری ■ ۸- پرنده‌ای افسانه‌ای- گذاشته و قرار داده ■ ۹- علامت فعل استمراری- یک ویک- بانوی بزرگ زاده- نوعی شــیرینی ■ ۱۰- خوک- نوعی نان- کوزه سفالی ■ ۱۱- علم جادو- مشخص و آشکار- شجر ■ ۱۲- نوعی پارچه- خوب نیست- مرطوب ■ ۱۳- آرواره- وقار و شکوه- پرتگاه کوهستانی- لخت ■ ۱۴- موی گردن- آواز و صوت- هر موجود زنده ■ ۱۵- خاک- کنایه از فروتنی و تسلیم شدن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳	۸	
	۱	۲						
			۴		۵		۶	
		۴		۲				۶
۲							۹	۸
۳	۷			۶				
		۱	۸		۲			
						۴	۵	
		۶	۳		۱	۸		

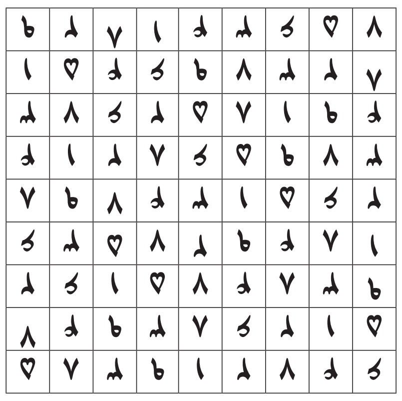

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۷۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	پ	ل	ا	س	م	ا	■	م	خ	ا	ط	■	ب	و	ر
۲	ا	ی	س	ت	ا	د	ه	■	و	ل	■	ب	ا	ل	ا
۳	س	■	م	ا	■	ا	م	ل	ش	■	ف	و	ر	ی	ه
۴	ب	ن	ا	ر	س	■	ر	ی	ح	■	ش	ا	د	■	ا
۵	ک	ر	ن	ی	■	ل	ا	ن	س	■	■	ر	ا	س	ن
۶	■	ا	ی	■	ن	و	ه	■	ا	ی	ا	■	ر	ا	د
۷	س	د	■	ا	س	ک	ی	■	ب	ا	ب	ا	■	ج	ا
۸	ن	■	س	و	ت	ی	■	■	■	ک	ن	د	ر	■	ز
۹	ب	س	■	ا	ر	ش	ه	■	ا	ر	و	م	■	ح	ی
۱۰	ل	ا	ت	■	ن	ن	ر	■	ق	ی	س	■	د	ا	■
۱۱	ا	ن	ح	ا	■	■	م	س	ل	م	■	ا	و	ل	م
۱۲	ل	■	ت	س	ت	■	ز	ه	ی	■	ب	ز	ب	ا	ش
۱۳	ط	ر	ا	و	ت	■	گ	ا	م	ت	■	م	ی	■	ا
۱۴	ی	ا	ن	ه	■	ن	ا	■	ا	خ	م	و	ت	خ	م
۱۵	ب	س	ی	■	چ	ا	ن	ه	■	س	ر	ن	ی	ز	ه